

انقلاب ما ، انقلاب برای زن زندگی آزادی



بیانیه مشترک دانشجویان به مناسبت 16 آذر 1401

در ۱۶ آذر امسال و جنبش دانشجویی،

از همیشه به اهداف خود نزدیکتر هستیم!

ما دانشجویان، جدا از انقلاب برای حق زندگی انسانی، مرفه و سعادت‌مند برای همگان، برای آزادی بی‌قید و شرط بیان، برای نابودی آپارتاید جنسیتی و برای رفع کامل تبعیض و نابرابری‌ها در همه سطوح نیستیم. ما در همراهی کامل انقلاب بزرگ مردم علیه جمهوری اسلامی، از همان ابتدای کار تا امروز قوی و همبسته با سایر انقلابیون کل کشور، در سنگر ایستاده‌ایم. گواه این همراهی، حمایت متقابل عموم مردم و دانشجویان و دخالتگری در ایجاد و پیشبرد این انقلاب است. گواه ما اینست که امسال برخلاف همیشه، روز ۱۶ آذر فقط رنگ و بوی دانشجویی ندارد! بلکه در ادامه و پیشروی انقلابمان، سه روز منتهی به شانزده آذر امسال، همراستا با اعتصاب سراسری، اعتراضات سراسری و اعتصاب

عمومی در جامعه است. ۱۶ آذر امسال برای ما دادخواهی از کشته‌شدگان انقلاب‌مان، حمایت عملی و سراسری از اعتصاب کامیون‌داران و کارگران صنایع بزرگ، گسترش اعتصاب و اعتراض به تمام دانشگاه‌ها و مدارس است. مدارس که دانش‌آموزانش مانند نیکا و سارینا به دست حکومت جلادها و جنایتکاران به قتل رسیدند و دانشگاه‌هایی که دانشجویهایش مانند آیلارها و حمیدرضاها کشته شدند و یا در ابعاد صدها نفره در زندان هستند.

ما دانشجویان سراسر کشور، نه تنها خود بخش بزرگی از اعتراضات و اعتصابات سراسری را به حکومت تحمیل کرده و خواهیم کرد؛ بلکه، دست در دست هر انسان آزادی‌خواهی که طی این انقلاب به پا خاست می‌گذاریم. ما برای رفع و نابودی هر قانون قرون وسطایی در این کشور عزم جزم کرده‌ایم و اجازه نخواهیم داد هیچ شکلی از ارتجاع در این کشور ادامه یابد یا عمر دوباره بگیرد.

ما دانشجویان سراسر کشور را دعوت می‌کنیم تا دست در دست یکدیگر، یک مبارزه هرروزه و سراسری را علیه حکومت کودکش و ظالم و زنستیز جمهوری اسلامی که هیچ سنخیتی با زندگی ما ندارد، سازمان بدهیم. همچنین فراخوان ما رو به تمام جامعه، به خصوص کارگران، معلمان، اساتید، کادر درمان، دانش‌آموزان، رانندگان، هنرمندان مردمی و بازاریان این است که همراه با ما و به کمک اعتصابات و اعتراضات سراسری، ماشین سرکوب حکومت را از کار بیاندازند.

ما وظیفه انسانی خود می‌دانیم با یک انقلاب عظیم، دیوار و حصار زندان‌ها را از بین ببریم. جمع کثیری از دوستان ما و تعداد نزدیک به ۲۰ هزار تن از فعالین و معترضین نسبت به وضع موجود در زندان هستند که با توجه به مسبوق به سابقه بودن جمهوری اسلامی در زمینه اقدامات ضدبشری، جان آنان در خطر جدی قرار دارد. در نقطه‌ای از تاریخ قرار داریم که اگر بخوایم جامعه‌مان ذره‌ای هم بهتر از یک روز قبل باشد، فقط یک راه چاره داریم و آن «انقلاب» است.

ما برای پیروزی به این اتحاد سراسری در راستای انقلاب برای «زن زندگی آزادی» نیاز داریم!

زن زندگی آزادی
نه روسری نه توسری آزادی و برابری

امضاها :

تشکل دانشجویان پیشرو
کمیته سراسری دانشجویان کردستان
اتحاد دانشگاه صنعتی اصفهان
اتحاد دانشجویان شهرکرد
دانشگاه آزاد اصفهان واحد خوراسگان
دانشگاه آزاد نجف آباد
دانشگاه آزاد واحد فلاورجان
دانشگاه آزاد واحد لاهیجان
دانشگاه اشرفی اصفهانی
دانشگاه صنعتی اصفهان
دانشگاه صنعتی نوشیروانی بابل
دانشگاه اصفهان
دانشگاه بهشتی
دانشگاه تربیت مدرس
دانشگاه علامه
دانشگاه علوم پزشکی اصفهان

بیانیه شوراهای صنفی دانشجویان کشور به مناسبت روز دانشجویان

ما انسان‌های زمانه‌ای هستیم که آموزش را نه به صورت یک حق بدیهی و مسئله‌ای اجتماعی، بلکه به عنوان کالایی عرضه‌شده در بازار سیاه صنف دلان آموزش درک کرده‌ایم؛ زمانه‌ای که در آن فرودستان و تهی‌دستان هر چه بیشتر از رقابت در این بازار مکاره باز مانده‌اند و دستشان از محصولات آموزش عالی خالی مانده است؛ ما انسان‌های زمانه‌ای هستیم که آموزش را نه دیگر به عنوان جستجوی حقیقت، بلکه همچون یک کالای بسته‌بندی‌شده بی‌کیفیت و در خدمت اهداف و منافع طبقات حاکم دریافت کرده‌ایم؛ زمانه‌ای که در آن پدران و مادرانمان از سویی باید کارشان را با بهایی ارزان و در چندین نوبت روز به کارفرمایان بفروشند، و از سوی دیگر حاصل کارشان را صرف خرید انواع و اقسام خدمات گران‌قیمت - از آموزش گرفته تا مسکن و درمان - کنند؛ ما انسان‌های زمانه‌ای هستیم که رخنه‌ی منطق خصوصی‌سازی و

سودزایی در همه‌ی سپهرهای زندگی اجتماعی را به جان درک کرده ایم و دیده ایم این هیولا روز به روز بیشتر حق حیات را از ما سلب کرده و در کام خود فرو می‌بلعد.

زمانه‌ی ما زمانه‌ی رشد سرطانیِ دانشگاه‌های پولی‌غیردولتی و دوره‌های تحصیلیِ پولی در دانشگاه‌های دولتی است. با وجود ادعاهای توخالیِ مدافعان این زمانه، پولی‌شدنِ فزاینده‌ی آموزشِ عالی با افتِ شدید و محسوسِ کیفیتِ آموزش همراه بوده است. خدماتِ رفاهیِ دانشجویان هر دم بیشتر به پیمانکارهای خصوصی واگذار شده‌اند و این نیز نتیجه‌ای جز کاهش کیفیت و ظرفیتِ خوابگاه‌ها و سقوطِ کیفیتِ تغذیه و سرویس حمل و نقل نداشته است. کاهش سنوات مجاز تحصیلی علاوه بر کاهش کیفیت علمی پایان‌نامه‌های دوره‌های تحصیلات تکمیلی، دست دولت‌ها را برای عقب‌نشینیِ روزافزون از وظایف خود در تأمین خدمات رفاهی باز گذاشته است. همچنین تبعیض‌هایی از قبیل سلب حق تحصیل از اقلیت‌های دینی و مهاجران افغانستانی با ترفندهای حقوقی و همچنین تبعیض‌های قومیتی از طریق سیاست‌های بومی‌گزینی - که جوانان مناطق حاشیه‌ای و محروم را از ورود به دانشگاه‌های «برتر» کشور محروم ساخته است - باعث تشدید نابرابری‌های اجتماعی در سپهر آموزش عالی و تبعیض در دستیابی به فرصت‌های اجتماعیِ برابر شده است. علاوه بر این، تبعیض‌های جنسیتی از طریق گزینش و سهمیه‌بندی، کنترل و نظارت بر پوشش زنان و به بهانه‌ی آن رد صلاحیتِ حضور آنان در تشکلهای دانشجویی، تعیین مقررات قیم‌آبانه‌ی عبور و مرور در خوابگاه‌های دخترانه، در کنار تبعیض گسترده علیه زنان در جامعه، دانشجویان زن را تحت ستم مضاعف قرار داده است.

در چنین وضعیتی، شوراهاى صنفی تنها اهرم دانشجویان برای مقاومت در برابر این امواج تهاجمی بوده‌اند. از این‌رو، هیچ جای شگفتی نیست که، به ویژه پس از سرکوب دانشجویان در دی ماه ۱۳۹۶، تلاش‌های چشمگیری برای سنگاندازی در مسیر فعالیت‌های این نهاد صورت گرفته است. بازداشت بیش از ۳۰۰ دانشجو در سراسر کشور و صدور بیش از صد سال حکم حبس، مجازات شلاق و ممنوع‌الخروجی صرفاً نمونه‌های بارزِ خشونت‌ورزی علیه فعالان دانشجویی است که ما شوراهاى صنفی دانشجویی بار دیگر در روز دانشجو قویا این احکام را محکوم می‌کنیم و خواهان لغو تمامی احکام قضایی صادر شده علیه دانشجویان هستیم. اما سرکوب نظام‌مندِ دانشگاهیان از این نیز عمیق‌تر بوده است. حضور مستمر افراد ناشناسِ لباس شخصی در محیط‌های دانشگاه، پرونده‌سازی‌های امنیتی و انضباطی برای دانشجویان و لغو اسکان دانشجویان و ارباب

خانواده‌هایشان - به ویژه در مورد دانشجویان زن - به شدت فزونی یافته است.

جریان صنفی دانشجویی اعلام می‌کند که در اتحاد و پیوند با معلمان، کارگران و دیگر زحمتکشان در مقابل حملات سیاست‌های داخلی و خارجی علیه زیست‌مان می‌ایستد. اتحاد ما علیه این سیاست‌ها نه تنها پیشروی به سمت احقاق حقوق بدیهی مان بر آموزش و سلامت و مسکن و اشتغال است بلکه مبتنی بر استقلال خود از قدرتها و ضدیت با منطق سود، چشم انداز عدالت اجتماعی، سیاستگذاری مردمی و صلح را پیش چشم خود خواهد داشت.

بیانیه شوراهای صنفی دانشجویان کشور به مناسبت روز دانشجو
خبرهای ما را در این کانال دنبال کنید
<https://telegram.me/DaneshjoOnline95>
#دانشجو_آنلاین

تجربه اشغال دانشگاه پاریس هشت برای پناهندگان

آکادمی و وفاداری به رویاهای تبعیدی

سمیه رستم‌پور

بیش از ۵۰ مهاجر آفریقایی ساختمانی در دانشگاه سن‌تانتا^۱ چپ‌گرای پاریس هشت (Vincennes-Saint-Denis) را با کمک فعالان دانشجویی به اشغال خود درآورده‌اند. این مهاجران عمدتاً^۲ از کشورهای چون سودان، گینه، لیبی، اتیوپی هستند و ساختمان را از ۳۰ ژانویه در اختیار دارند.



اشغال ساختمانی در دانشگاه پاریس هشت برای پناهندگان در خیابان مانده، با شعار : اوراق
هویت، آزادی و کرامت انسانی

با اینکه اکثریت آنها را مردان بزرگسال تشکیل می‌دهند، اما تعدادی زن و کودک زیر هجده سال نیز در مجموعه مهاجران اسکان داده شده حضور دارند. مهاجران توانسته‌اند بعد از یک مدت طولانی دوش بگیرند و لباس گرم کافی داشته باشند. همه چیز مرتب و نظم‌یافته به نظر می‌رسد و بر اصل مشارکت عمومی متکی است. هر شب مجمع عمومی برگزار می‌شود و در آن افراد مختلف در مورد مدیریت و چگونگی ادامه اشغال نظر می‌دهند. از طرف دیگر مدیریت دانشگاه روش خاص خود را دارد؛ آنها رفت و آمد از درب اصلی را کنترل می‌کنند و به همین دلیل بیشتر جابه‌جایی‌های مربوط به ساختمان اشغال شده، از یکی از درب‌های پشتی دانشگاه انجام می‌شود که اکنون کنترل آن در اختیار دانشجویان است. در طول روز میتوان دانشجویان مختلفی را دید که در حال حمل تشک‌های سنگین، کیسه‌های برنج و سایر مواد غذایی و لجستیک از این درب هستند.

از سی ژانویه تا کنون، کلاس‌های درس بخشی از ساختمان مذکور به خوابگاه تغییر کاربری داده، و سایر اتاق‌ها به قطب هماهنگی غذا یا فعالیت تبدیل شده‌اند. بر روی دیوار اتاقی پر رفت و آمد که سالن غذاخوری نیز هست، فهرستی از نیازهای ضروری (بالش، ملافه، یخچال و

فریزر، محصولات پاک کننده و بهداشتی، انواع مواد غذایی شامل برنج، شیر و سبزیجات و...) آویخته شده است. بوی برنج، که در یک اجاق گاز بزرگ در حال آماده شدن است، تمام اتاق را گرفته است. کمی آن طرفتر طرفهای زیادی در یک قفسه به شکل منظم ردیف شده‌اند. اتاق بعدی به هنرهای تجسمی اختصاص یافته و در آن تخته‌های نقاشی به دیوار تکیه داده شده و قوطی‌های رنگی مختلف در کنار هم چیده شده‌اند. در میان راهروها، انواع برچسب و پوستر و دیوارنوشته دیده می‌شود. یک مگافون بر روی میزی در اتاق بغلی در کنار انواع بروشور و دفترچه‌های تهیه شده از دور دیده می‌شود؛ این اتاق به تدارکات و ارتباطات اختصاص یافته است.

از آنجا که دانشگاه پاریس هشت سنتاً دانشگاهی چپ است، این عمل دانشجویان از همان ابتدا به شکل مطلوبی پذیرفته شده است. همچنان که یکی از اعضای فعال این مجموعه عنوان می‌کند، "ما از معلمان خواستیم که کلاس‌هایشان را تعطیل کنند و ساختمان را به ما واگذار کنند. آنها با پشتیبانی از تصمیم ما، چنین کردند. در واقع ما با مقاومت خاصی روبه‌رو نشده‌ایم. بیش از نود درصد دانشجویان و اساتید با ما موافق هستند و اغلب آنها برای ما غذا و تجهیزات آورده‌اند. افرادی زیادی هستند که تنها منتظر چنین فرصتی بودند تا بتوانند مشارکت و همبستگی خود را نشان دهند." بعضی از اساتید حتی با امضای نامه‌ای حمایت خود را به شکل کتبی از این دانشجویان اعلام کرده‌اند. اما این دانشجویان همچنان به انواع حمایت مادی، مالی و فیزیکی نیاز دارند. امکانات رسانه‌ای آنها محدود است و حتی صفحه فیس بوک آنها مسدود شده است. با این حال تا این لحظه توانسته‌اند تمام خواست‌های خود را بر دانشگاه تحمیل کنند. در این زمینه موفقیت اخیر دانشجویان شهر گرونوبل در اشغال درازمدت ساختمانی در دانشگاه برای پناهندگان، بسیار الهام بخش بوده است.

این مهاجران تا بیش از این اغلب در خیابانی (پرت له شاپل) در پاریس زندگی می‌کردند و بعداً با کمک دانشجویان به سمت این دانشگاه هدایت شده‌اند. این اقدام که تدارک آن بیش از دو ماه طول کشیده است، در واقع پاسخی بوده از سوی دانشجویان فعال پاریس هشت، به فراخوانی که سایر دانشگاه‌ها در شهرهایی چون لیون، گرونوبل و نانت داده‌اند و در آن از همه دانشگاه‌های کشور خواسته‌اند که درهایشان را به روی مهاجرانی که در خیابان به سر می‌برند، باز کنند. به نقل از یکی از اعضای اصلی این گروه، این اقدام دانشجویان همچنین پاسخی است به طرح اخیر "اصلاح دانشگاهی" که از سوی دولت جدید به منظور

گزینشی کردن پذیرش دانشجویان در دستور کار قرار گرفته است. از نظر دانشجویان معترض، همه افراد باید دسترسی آزاد و بدون تبعیض به دانشگاه داشته باشند.

اوراق، حریره، کرامه الانسانیه

بسیاری از پناهندگانی که در ساختمان مذکور جای داده شده‌اند، مسیر دشوار و پرخطری را برای رسیدن به کشور فرانسه طی کرده‌اند و امروز حتی یک سقف ساده یا سرپناهی تنگ هم از آنها دریغ شده‌است. بسیاری از آنها برای ماه‌ها شب را در خیابان‌های شهر خوابیده‌اند. بسیاری از دوستانشان از شدت سختی شرایط دیوانه شده‌اند. آنها شاهد مرگ رفقایشان در این مسیر طولانی و سخت بوده‌اند.

محمد، جوان بیست و شش ساله سودانی که دو سال برای رسیدن به کشور فرانسه در راه بوده و خطرات بسیاری را از سر گذرانده است، پدر و مادر و سه خواهر و برادرش را در جنگ از دست داده است. او کسی را نه در فرانسه و نه در سودان ندارد. برای بیش از پنج ماه، در یکی از محلات پاریس با سایر پناهندگان تنها با یک پتو شب را به صبح رسانده است. دو نفر دیگر از پناهندگان زن و فرزندانشان را به جا گذاشته‌اند، زیرا چاره دیگری پیش پای خود نمی‌دیدند جز اینکه مخاطرات این سفر طولانی را به جان بخرند و راهی شوند.

برخی از این مهاجران پیشتر به شکل خودجوش مطالبات حداقلیشان را که بیش از همه متوجه نیازهای اولیه زندگی و حداقلی از کرامت انسانی است به شکل مکتوب تحویل مسئولین کشور فرانسه داده‌اند، اما پاسخی دریافت نکرده‌اند جز اینکه پلیس هرچند وقت یکبار بیاید و به چادرها و وسایلشان حمله کند. خواسته‌های این مهاجران به درستی در شعار "اوراق، حریره، کرامه الانسانیه" در تظاهرات اخیر در دانشگاه پاریس هشت تجلی داشته است. این طردشدگان ابدی با اینکه خطری برای کشورهای مقصد ندارند و تنها رویاهایشان را با خود دارند، اما حضورشان حتی در خیابان هم تحمل نمی‌شود. یکی از دانشجویان به همین دلیل هدف از این اقدام را جلب حساسیت بیشتر مردم نسبت به این موضوع می‌داند که برخی از مهاجران در چه شرایط دراماتیک و دردناکی در فرانسه زندگی می‌کنند.



تغییر کاربری ساختمانی در دانشگاه پاریس هشت به نفع پناهندگان

باید در نظر داشت که مهاجرین اسکان یافته، در این فرایند منفعل نیستند؛ به نقل از یکی از اعضای کمیته پشتیبانی، "مهاجران خود تصمیمات اصلی را می‌گیرند و نقش ما هر روز کمتر می‌شود. آنها همراه با مترجمان مختلف، در مذاکره با ریاست دانشکده حضور فعال داشته‌اند." در تظاهراتی که روز پنج‌شنبه در صحن دانشگاه برگزار شد نیز، مهاجران در میان جمعیت بودند و از پشت تریبون پیام خود را به گوش دانشجویان رساندند. ریاست دانشگاه در روند مذاکره با این مهاجران و کمیته دانشجویی پشتیبان آنها، پیشنهاد داده است که به مکان دیگری نقل مکان کنند، اما تا کنون این پیشنهاد از سوی طرف مقابل رد شده است. به نقل از یکی از اعضای کمیته پشتیبانی، آنها همچنین در این چند روز، بارها با این تهدید مواجه شده‌اند که پلیس وارد عمل خواهد شد و همه را بیرون خواهد کرد.

بر اساس متن منتشر شده از سوی این پناهندگان، آنها خواهان "پاسخگویی به خواسته‌هایشان در زمینه مسکن و اقامت و همچنین حق برخورداری از آموزش هستند. این پناهندگان همچنین از حقوق خود برای آزادی تردد و سازمان‌یافتگی سیاسی دفاع می‌کنند. آنها خواستار پایان دادن به تمایز بین مهاجران اقتصادی و پناهندگان سیاسی و مقررات دابلین‌اند که بر اساس آن، این افراد به کشوری بازگردانده خواهند شد که برای اولین بار از طریق آن وارد محدوده اتحادیه اروپا شده‌اند." اکثر پناهندگان افریقایی بر اساس همین قانون به

کشور ایتالیا استرداد میشوند در شرایطی که این کشور به هیچ وجه مقصد آنها نبوده است. این قوانین ناعادلانه اتحادیه اروپا در حالی است که این مهاجران اغلب قربانی جنگ‌هایی هستند که کشورهای اروپایی نقش زیادی در آنها ایفا کرده‌اند. آنها از جهنم لیبی تا شرایط دشوار پذیرش در مرزهای شنگن با یک حیات برزخی پرمخاطره مواجه هستند که بسیاری از آنان را مریض یا دچار وضعیت روانی پریشانی کرده است. ده‌ها هزار نفر از آنها در دریای مدیترانه غرق شده‌اند. آنها در خیابان‌های پاریس نیز همواره با اذیت و آزار و تحقیر پلیس مواجه‌اند.

“دانشگاه باید یک مکان سیاسی برای همه باشد. در برابر دانشگاه نخبه‌گرا و گزینش‌های که از سوی دولت وعده داده شده است، ما از یک دانشگاه آزاد و جمعی دفاع می‌کنیم: مکان‌های اشغال شده، فضایی برای مقاومت سیاسی نیز هست”

دانشجویان تاکید کرده‌اند که اتحادیه اروپا باید برای مرگ هزاران نفر مهاجر عذرخواهی رسمی بکند. آنها همچنین در بیانیه خود آورده‌اند که “اشغال ما بخشی از اعتراض عمومی به سیاست‌های مهاجرتی اروپایی است. “این سیاست‌ها به وضوح نژادپرستانه و غیرانسانی است. در ماه‌های آینده، دولت فرانسه به قانونی با عنوان “پناهندگی و مهاجرت” (Asile et Immigration) رأی خواهد داد که تحت پوشش بهبود بخشیدن به بخش کوچکی از افرادی که به دنبال پناهندگی هستند، همچنان اکثریت تبعید را محکوم به اخراج، دستگیری یا زندگی مخفیانه می‌کند. به دلیل چنین سیاست‌هایی است که مهاجران، انجمن‌ها و افراد امروز بیش از هر زمان دیگری علیه رفتار نامناسب و غیرانسانی روبه‌فزون با مهاجران بسیج میشوند.

آکادمی و پرسش از کنشگری سیاسی

در تظاهرات روز پنجشنبه در صحن دانشگاه، یکی از پناهندگان در جمع دانشجویان بیش از هرچیز از آنها خواست که “به میراث این دانشگاه و به گشودگی تاریخی آن بر روی به‌حاشیه‌رفتگان وفادار باشند”. یادآوری این نکته خالی از لطف نیست که دانشگاه پاریس هشت، تنها دانشگاهی است در فرانسه که افراد بدون مدرک اقامت یا قبولی اداره مهاجرت را به عنوان دانشجوی می‌پذیرد و بسیاری از دانشجویان آن، همزمان عضو گروه‌های آلترناتیو سیاسی هستند. در واقع، وفاداری پاریس هشت به میراث‌اش همان پیشبرد توأمان اندیشه و کنش است، فعالیت سیاسی برای عدالت و آزادی در کنار کار روشنفکری و آکادمیک

و مهمتر از همه ایستادن در کنار فرودستان و طردشدگان جامعه.

یکی از قدیمی‌ترین استادان دیارتمان فلسفه دانشگاه (استفان دوایه) که تمام فعالیت‌های سیاسی دانشجویان را افتخار و کارنامه پرمايه این دانشگاه میداند، دیروز در جمع دانشجویان و پناهندگان با دفاع از این میراث، حمایت خود از اشغال به حق دانشجویان را اعلام کرد: "دانشگاه ما همواره سه گروه دانشجوی را در خود جای داده است: کارگر، فعال سیاسی و مهاجر. و هر یک از اینها در عمل با خلق سیاست، دسته خود را از نو بازتعریف کرده‌اند. این بار هم دانشگاه پاریس هشت با بازکردن درهایش به روی مهاجران بی‌خانمان، در واقع دروازه‌ای رو به رویاهای آنها گشوده است. این دانشجویان همانقدر به حضور این مهاجران در این فضا نیاز دارند که پناهندگان به آنها چرا که در یک نگاه، همه ما در واقع مهاجر هستیم. هر یک از چیزی رانده و دور شده‌ایم، یکی از خانواده و عزیزانش، دیگری از شهر یا کشورش و و بیش از همه ما همگی تبعیدی رویاهایمان هستیم، همه ما بسیار از آنچه آرزویش را داشته‌ایم دور شده‌ایم. تمام آنچه که ناممکن جلوه می‌کند، در همین کنار هم ایستادن‌ها خلق و ممکن می‌شود. ما با یافتن یکدیگر در این مکان، رویاهای مشترکمان را که جهانی عادلانه‌تر و آزادتر است را باز می‌یابیم..."

یکی از دانشجویان کمیته پشتیبانی نیز در همان تظاهرات، در میان صحبت‌هایش به خوبی به یکی از تناقضهای مهم موجود در آکادمی امروز در نسبت با امر سیاسی و محذوفین جامعه اشاره کرد: «همه اساتید و مسئولین دانشگاه از ایده‌ی ما و وجه ارزشی آن در حمایت از مهاجران پشتیبانی می‌کنند. همه معتقدند که حق با شماست. با این حال، بهتر است ایده‌هایتان را در اینجا، در "خانه ما" متحقق نکنید و جای دیگری برای آن بیابید». انگار کسی نمی‌خواهد خود را به مخاطرات "کنش سیاسی" که مکمل "تفکری انتقادی نسبت به کاستی‌های وضع موجود" است، آلوده کند. این پرسش مبهم در این میان همواره بی‌پاسخ می‌ماند که این "دیگرانی" که باید بار کنش را به تنهایی به دوش بکشند، چه کسانی هستند؟

دانشجویان از خلال این اشغال، کاری نکردند جز اینکه سعی کردند آنچه را که آموخته‌اند به پراتیک بدل کنند. در حالی که آکادمی و مدیریت آن مصرانه از آنها می‌خواهد که به انباشت دانش اکتفا کنند و بگذارند مسائل از حد "آموختن" فراتر نرود. به زعم آنها، پراتیک کار "دیگرانی" است که دانشجویان نیستید. در واقع آکادمی با این موضع‌گیری محافظه‌کارانه در برابر نابرابری‌های اجتماعی، به نوعی

در صدد بیان این است که دانشی که شما در قامت دانشجو جسته‌اید، تنها برای فهم بیشتر است، اما عملی کردن این ایده‌ها و در واقع "تغییر وضع موجود" از آن دیگرانی است که خارج از این جرگه‌اند. تعبیر دیگر آن می‌تواند اصطلاح "آکادمی برای آکادمی" باشد، که به خوبی شکاف میان دو هویت مختلف «دانشورز» (اعم از استاد یا دانشجو) و «سوژه سیاسی» را توضیح می‌دهد.

سکوت سایر آکادمی‌ها در برابر فراخوان دانشجویان پشتیبان مهاجران نیز به شکل تلویحی، موید آن است که این گفتار در آکادمی‌های امروز هژمونیک و فراگیر شده است. از این جهت، دانشجویان فعال در کمیته اشغال ساختمان پاریس هشت در مقام دشمن آکادمی ظاهر می‌شوند در حالی که بیش از اساتید و سایر دانشجویان به دانشگاه و دانشی که در آن می‌آموزند، "وفادارتر" هستند. موضع آنها به روشنی در برابر گفتار غالبی است که ذکر آن رفت؛ آنها در بیانیه خود این رویکرد را چنین به نقد کشیده‌اند: "دانشگاه باید یک مکان سیاسی برای همه باشد. در برابر دانشگاه نخبه‌گرا و گزینشی‌ای که از سوی دولت وعده داده شده است، ما از یک دانشگاه آزاد و جمعی دفاع می‌کنیم: مکان‌های اشغال شده، فضایی برای مقاومت سیاسی نیز هست". در واقع آکادمی با موضع گرفتن در برابر موضوعات سیاسی مهمی چون موضوع مهاجرت در سال‌های اخیر در اروپا، خود را به انواع مبارزات و جنبش‌های موثر موجود گره می‌زنند. باید در نظر داشت که هر مبارزه‌ای در هر نقطه از جهان دروازه‌ی امیدی است برای مبارزات عدالت‌خواهانه در سایر نقاط. از این جهت این مبارزات در یک فرآیند تاریخی الهام‌بخش مشترک قرار دارند که خلق یکی بدون تقویت و مشروعیت دیگری، دور و دست‌نایافتنی به نظر می‌رسد.

نقش انقلاب فرهنگی در سرکوب جنبش دانشجویی ایران

گفتگوی رادیو عصر جدید با مهر داد درویش پور

اطهارات رفسنجانی در انکار نقش خود در انقلاب فرهنگی و نقش فدائیان و پیکار و بنی صدر در آن انقلاب

[این گفتگو را بشنوید](#)

من مرگ را دیدم!

اصغر ایزدی



آذرماه ۱۳۵۰ بود که مرا به اوین بردند. تیرماه آن سال دستگیر شده بودم؛ بازجویی‌ها، شکنجه‌های طاقت‌فرسا و تنهایی در سلول دخمه مانند با دستان همیشه بسته به تخت در زندان اداره اطلاعات شهربانی را پشت سر داشتم.

در اوین هم انفرادی در انتظارم بود. در یکی از سلول‌های بالا، معروف به سلول‌های «در سبز جدید» که معلوم بود به تازگی ساخته شده و نمناک و بسیار سرد بودند. سلوله فاقد پنجره بود؛ دریچه‌ای روی در داشت و نور کم‌سوی لامپی به آن روشنایی اندکی می داد. از رفت و آمد زندانیان در راهرو، در وقت دستشویی، می‌شد فهمید که کسان دیگری هم آنجا هستند. ولی هنوز تماسی بین‌مان برقرار نشده بود.

اینجا دچار اسهال خونی شدید شدم. مرا به بهداری بردند ولی من از خوردن دارو امتناع کردم، تا شاید خونریزی به مرگ منجر شود. از این که بار دیگر شکنجه‌ها تکرار شوند هراسان بودم. پس از مدتی مرا با زندانی دیگری هم‌سلولی کردند، جوانی اهل آذربایجان و از هواداران چریک‌ها. او در زندگی با چنان محرومیتی روبه‌رو بود که زندان برایش دست‌کم، امکانی برای خوردن و جای گرم فراهم می‌کرد و آرزو می‌کرد که در زمستان آزاد نشود.



اصغر ایزدی در دادگاه؛ او در تیرماه ۱۳۵۰ دستگیر شد و همراه با رهبران و کادرهای اصلی چریک‌های فدایی خلق

در زندان شهربانی و زندان اوین

اصغر ایزدی در دادگاه؛ او در تیرماه ۱۳۵۰ دستگیر شد و همراه با رهبران و کادرهای اصلی چریک‌های فدایی خلق در زندان شهربانی و زندان اوین بازجویی و سپس در دادگاه نظامی ابتدا به حبس ابد و در دادگاه تجدید نظر به اعدام محکوم شد. این حکم اجرا نشد و به حبس ابد تغییر یافت.

روزی در اوایل دی ماه بود که مرا از سلول بیرون بردند وقتی چشم‌هایم را باز کردم، خود را در سالنی دیدم که صندلی‌های دسته‌داری به ردیف در آنجا چیده شده و روی آنها قلم و کاغذ قرار گرفته بود. ما را پشت صندلی‌ها نشانند. زندانی‌های دیگری هم بودند که با بعضی از آنها آشنا بودم؛ عباس و اسدالله مفتاحی و چند نفر دیگر. عطاری‌پور، سربازجوی اوین، که به «دکتر» حسین زاده معروف بود، آمد و با تحکم و تهدید گفت که همه شما اعدامی هستید و اطلاعات خودتان را بدهید.

اتاق عمومی اوین

چند روز بعد من را از سلول به یک اتاق عمومی در بند قدیمی اوین منتقل کردند؛ در اتاق حدود ۲۴ نفر بودیم. همگی از چریک‌های فدایی خلق: مسعود احمدزاده، مجید احمدزاده، عباس مفتاحی، اسدالله مفتاحی، حمید توکلی، سعید آرین، مهدی سوالونی، بهمن آژنگ، غلامرضا گلوی، کریم حاجیان سه‌پله، فریبرز سنجری، جواد رحیمزاده اسکویی، حسن جعفری، مهدی سامع، اکبر موید، یحیا امین‌نیا، اصغر عرب هریسی، حسن گلشاهی، بهرام قبادی، عبدالرحیم صبوری، محمدعلی پرتوی، رحیم کریمیان من و یک نفر از سمپات‌های شاخه مشهد که گفته می‌شد مشکوک به خیرچینی است.

از اعضای رهبری گروه هم در جمع ما بودند ولی دو نفر از اعضای موثر، مناف فلکی و علیرضا نابدل در این اتاق نبودند. آنها در زیر شکنجه، سرانجام اطلاعاتی به بازجوها داده و گویا اظهار ندامت کرده بودند و آن طور که گفته می‌شد خودشان مایل نبودند در جمع زندانیان دیگر باشند. مناف زیر شکنجه قرارش با مسعود احمدزاده را لو داده بود و بدین خاطر از نظر ما این خیانت بود. آن دو پس از مدتی روحیه خود را بازیافتند. البته علیرضا نابدل یک بار هم اقدام به خودکشی کرده بود. در این اتاق بود که دانستم کسی که روز چهارم آبان در انفرادی زندان اطلاعات شهربانی، فریاد «مرگ برشاه: سر داد

و چند نفری از جمله من با او هم‌صدا شده بودیم، علیرضا نابدل بود، او و مناف فلکی هم به همراه دیگر چریک‌ها اعدام شدند.

بر فضای اتاق شور و هیجان حاکم بود. همگی در این اتاق از گروه پویان- احمدزاده- مفتاحی بودیم و از بازماندگان گروه سیاهکل، مهدی سامع بود. اعتماد کامل در اتاق حاکم بود. رفقا در مورد نحوه شکل‌گیری و تاریخچه چریک‌ها، واقعه سیاهکل، حمله به کلانتری تبریز، قلعهک، بانک‌ها و انفجار مجسمه شاه و اینکه این عملیات توسط چه کسانی صورت گرفت و چگونگی آنها، نحوه دستگیری‌ها و شکنجه‌ها صحبت می‌کردند و تجربه‌ها مورد بررسی قرار می‌گرفت. مثلاً از اینکه میزان ضربات بالا بود، ولی به رغم آن، توافق بود که مبارزه مسلحانه درست بوده است.

رفقای رهبری پیش‌بینی می‌کردند که گرچه گروه به دلیل کشته شدن پویان و دستگیری مسعود احمدزاده با مشکلاتی به لحاظ رهبری فکری مواجه خواهد بود، ولی بقا و تداوم گروه با بودن حمید اشرف ادامه خواهد یافت. بحث نظری و چشم‌انداز خط مشی مبارزه مسلحانه، بحث‌هایی که سال‌های بعد در زندان منجر به نقد این مشی از طرف عده‌ای از ما شد، در آن زمان مطرح نبود.

در آن زمان بیشتر بحث‌ها درباره مسایل تاکتیکی و تکنیکی مثل جایگاه شهر و کوه در روند مبارزه چریکی بود. شاید در صحبت‌های چند نفری، مثلاً بین عباس و مسعود به بحث‌های نظری هم پرداخته می‌شد ولی در سطح عمومی اتاق جایی نداشت.

در مجموع عموم رفقا به وحشتناک‌ترین شکل شکنجه شده بودند ولی از تجربه‌های فردی در این مورد کمتر سخن می‌رفت و بیشتر در شکل عمومی به آن پرداخته می‌شد. مسعود در اداره اطلاعات شهربانی شکم و پشتش با اجاق برقی سوزانده شده بود و عباس مفتاحی اقسام شکنجه‌ها از جمله تجاوز با باتوم یا شاید هم بطری را متحمل شده بود.

در اتاق فضای شادی و سرزندگی حاکم بود. گرچه کتاب و روزنامه در اختیار نداشتیم ولی با بحث، شعرخوانی و تعریف خاطره و لطیفه و همچنین ورزش روزها و شب‌ها مان پر بود. به اشعار و ترانه‌های زبان و گویش‌های دیگر توجه ویژه‌ای می‌شد. بیش از همه شعرهای علیرضا نابدل به فارسی و آواز ترکی، ترانه دایه دایه و ترانه‌های گیلکی و مازندرانی خوانده می‌شد. و البته سرود «من چریک فدایی خلقم» که توسط سعید قهرمانی (سعید یوسف) ساخته شده بود و بازتاب اوج روحیه

و مبارزه‌طلبی ما بود، جایگاه خاصی در برنامه‌مان داشت. همه موظف بودند که ترانه‌ای بخوانند و اوقاتی هم برای تعریف خاطره و گفتن لطیفه پیش می‌آمد که با شادی و خنده توأم می‌شد. لطیفه زنده یاد غلامرضا گلوی را به یاد دارم: «اگر همه درخت‌های جهان یک درخت شود و اگر همه تیرها هم یک تیر و با این تیر، آن درخت را قطع کنند و همه رودخانه‌ها یک رود، اگر تنه این درخت در آن رودخانه بیفتد چه شلپی خواهد کرد!» او اهل زاهدان بود، سیاه‌چهره، کوچک‌اندام و شوخ‌طبع. اوقات خوش و شاد را گذرانندیم؛ پیش می‌آمد - البته بندرت - که بین برخی رفقا بگو مگوی کوچکی درمی‌گرفت.

در این اتاق بود که مطلع شدیم که گروه دیگری هم تشکیل شده که خط مشی چریکی را در دستور کار خود دارند ولی با دیدگاه اسلامی. در آن زمان تعداد زیادی از اعضایشان - قبل از شروع هر نوع عملیات مسلحانه - دستگیر شده بودند. بعدها این گروه نام سازمان مجاهدین خلق را بر خود نهاد.

گاه بازجوها می‌آمدند و برای تهدید، تمسخر یا بزرگ جلوه دادن خود یاوه‌هایی سر می‌دادند. یک بار حسین‌زاده که به‌همراه یکی دو نفر دیگر از بازجوها آمده بود، با ژستی فاتحانه شروع به سخنرانی کرد که دولت شاهنشاهی ایران جزایر تنب بزرگ و تنب کوچک را به تصرف خود در آورده است. مسعود گفت: البته با اجازه دولت انگلیس! حسین‌زاده که از این برخورد جا خورده بود، کمی لحنش را تغییر داد و ادامه داد: «آدم گه کشور بزرگ را بخورد بهتر است تا گه قزافی و صدام را». او می‌خواست به این طریق ما را به قزافی و صدام وصل کند. مسعود اما، با خونسردی کامل جواب داد: «شاید شما این طور باشید و از شما بعید نیست، شما می‌توانید از وضعیت خودتان راضی باشید، ولی ما را با خودتان مقایسه نکنید!». حسین‌زاده که انتظار چنین پاسخی را نداشت با سرشکستگی اتاق را ترک کرد. رفقای ما که شکنجه‌های طاقت فرسا را تحمل کرده و هم می‌دانستند که به زودی اعدام خواهند شد، هرگاه موقعیتی پیش می‌آمد، بی‌واهمه نظرات و مواضع خود را بیان می‌کردند.

پس از چند روز حسینی شکنجه‌گر و مسئول رتق و فتق زندان اوین به اتاق آمد و خطاب به عباس مفتاحی گفت: «باید دو قسمت شوید و در دو اتاق که در طبقه همکف قرار دارند». انتخاب با خودمان بود. عباس و مسعود تصمیم گرفتند که جدا و هر یک به یکی از اتاق‌ها بروند. نمی‌خواستند رفقا را تنها بگذارند. فکر می‌کنم بیش از یک - دو روز این تقسیم اتاق‌ها طول نکشید و همه ما را به سلول‌های انفرادی

«وسط/قدیم» و سلول های «درسبز/جدید» بردند و در هر سلول چند نفر از رفقا را با هم جا دادند؛ این پیش درآمدی بود برای شروع پروسه دادگاه.

شروع دادگاه

یادم نیست که آیا در اتاق عمومی بود یا بعداً در سلول، که برای ما کت و شلوار و کفش آوردند، همه یکسان و از اندازه برخی از ما خیلی بزرگتر. میخواستند ما را «آبرومندان» به دادگاه ببرند! ابتدا ما را تک به تک و بعضاً دو نفری برای پرونده خوانی و ملاقات با وکلای تسخیری به دادستانی نظامی ارتش بردند. ما که باوری به «عدالت شاهنشاهی» و دادگاه آن نداشتیم و میدانستیم که حکم محکومیت ما توسط ساواک از قبل تعیین شده، نسبت به آن بی تفاوت بودیم. تنها حُسن کار این بود که می توانستیم پس از چند ماه از لابه لای شبکه پنجره های اتومبیل مخصوص انتقال، بار دیگر رفت و آمد مردم در خیابان ها و اتومبیل ها را تماشا کنیم و شاهد زندگی مردم باشیم. برنامه این بود که در دادستانی با حضور وکلای تسخیری پرونده ها بازخوانی شود و ضمناً این وکلا ما را ارشاد کنند تا در دادگاه از «خر شیطان» پایین آییم.



برای ما کت و شلوار آوردند؛ میخواستند ما را «آبرومندان» به دادگاه ببرند!

یکی از روزهای دی ماه سال ۱۳۵۰ بود که دادگاه شروع شد. دادگاه یک سالن بزرگ بود که بر دیوارهای آن عکسهای امرای ارتش آویخته شده بود. عده ای از ساواکی ها به عنوان تماشاچی و شاید خبرنگارانی از روزنامه های کیهان و اطلاعات در صندلی های پشت سر ما نشسته بودند.

روز اول دادگاه همگی باهم بودیم و مجموعاً ۲۳ نفر: مسعود احمدزاده، مجید احمدزاده، عباس مفتاحی، اسدالله مفتاحی، حمید توکلی، سعید آرین، مهدی سوالونی، بهمن آژنگ، غلام رضا گلوی، کریم حاجیان سه پله، فریبرز سنجری، جواد رحیمزاده اسکویی، حمید ارض پیما، علی مظهر سرمدی، حسن گلشاهی، بهرام قبادی، عبدالرحیم صبوری، محمد علی پرتوی، رحیم کریمیان، نقی حمیدی، بهمن رادمریخی و احمد تقدیمی و من. ما را در سه ردیف نشان دند.

پیش از ورود هیأت ریسه به سالن دادگاه، مسعود و عباس تصمیم خود را مبنی بر عدم رعایت مقررات و احترامات دادگاه به اطلاع سایر رفقا

رساندند: «دادگاه را به رسمیت نمی‌شناسیم و موقع ورود هیأت ریسه دادگاه از جای خود بلند نمی‌شویم!»

با ورود هیأت ریسه و رییس دادگاه «تماشاچیان» به احترام ایستادند و همگی ما همچنان نشسته از جای خود تکان نخوردیم. هیأت ریسه دادگاه از این عمل غافلگیر شده و احساس تحقیر کرده بود. نظم دادگاه به هم‌ریخته بود و رییس دادگاه سعی می‌کرد با فرمان خود روال دادگاه را به حالت عادی درآورد.

ما نشسته بودیم در حالی که به رسمیت نشناختن دادگاه از حالتان پیدا بود. مسعود احمدزاده به غیر علنی بودن دادگاه اعتراض کرد. در فضای متشنج رییس، شروع دادگاه را اعلام کرد و ما در پاسخ پرسش‌های رییس دادگاه در معرفی نام و شغل و... نشسته پاسخ می‌دادیم و خود را چریک فدایی خلق معرفی کردیم. لحظاتی گذشت تا اینکه رییس دادگاه، که این وضعیت را غیر قابل تحمل می‌دید، اعلام تنفس کرد. حسینی، شکنجه‌گر، که مسئول آوردن ما به دادگاه بود، از عباس مفتاحی خواست که از رفقا بخواهد که دستورات و مقررات دادگاه را رعایت کنند. عباس از این فرصت استفاده کرده و در پاسخ او گفت که چون محاکمه جمعی است، پس حق ما است که در مورد پرونده‌مان با همدیگر مشورت کنیم. باید به ما فرصت داده شود تا با یکدیگر صحبت کنیم. روز اول دادگاه به این ترتیب پایان یافت.

بعد از بازگشت به اوین، رضایت دادند که همه ما در یک سلول جمع شویم شاید فکر می‌کردند به این ترتیب در جلسه بعدی دادگاه مقررات را رعایت می‌کنیم. سلول گنجایش همه را نداشت، در را باز گذاشته شده بود و عده‌ای از ما در راهرو ایستاده بودیم. تصمیم ما بر این شد که موضع به رسمیت نشناختن دادگاه را ادامه دهیم و مثل اولین جلسه دادگاه عمل کنیم.

روز بعد دوباره به دادستانی ارتش برده شدیم. این بار هم موقع ورود هیئت و رییس دادگاه از جای خود بلند نشدیم. ابتدا آن‌ها مسئله را نادیده گرفتند. اما، وقتی رییس دادگاه از مسعود خواست که از جای خود بلند شود و خود را معرفی کند، او سرباز زد، و آنگاه حسینی به مسعود حمله‌ور شد. مسعود به عنوان اعتراض پیراهن خود را بالا زد و آثار زخم شکنجه بر شکم خود را به دادگاه نشان داد. حسینی او را با زور به بیرون سالن برد. مجید احمدزاده که متوجه شد مسعود را در بیرون سالن مورد ضرب و شتم قرار داده‌اند، با صدای بلند ما را مطلع کرد. همگی با خشم فریاد زدیم که مسعود

باید به سالن برگردانده شود. او را دوباره به سالن بازگرداندند و او به عباس گفت که در بیرون سالن او را زده‌اند. فریاد اعتراض اول از طرف عباس برخاست و بعد همگی ما بلند شدیم و شروع کردیم به خواندن سرود چریک‌ها: «به پا به پا، به پا ای خلق ایران به پا/ باز این من و این شب تیره بی‌پگاه شب بی‌پگاه/ مزرعه سبز فلک درو کرد داس ماه/ خورشید فروزان انقلاب سربرزد از پشت کوه/ من چریک فدایی خلقم، جان من فدای خلقم!»

بعد از خواندن کامل سرود بر صندلی‌های خود نشستیم. هیئت ریسه که هاج و واج مانده بود، سالن را ترک کرد. حسینی با خشم تمام از ما خواست که راه بیفتیم و ما را به اوین برگرداندند. بار دیگر ما را به سلول‌های انفرادی وسط و سلول‌های در سبز بالا انداختند، نصیب من و تعداد دیگری از رفقا سلول در سبز شد و این‌بار هریک از ما تنها بودیم.

دو سه روز بعد که مرا به دادگاه بردند متوجه شدم که از جمع ۲۳ نفر فقط با چهار نفر دیگر هم‌دادگاهی هستم. جواد رحیمزاده اسکویی، محمدعلی پرتوی، بهرام قبادی و عبدالرحیم صبوری. در سالن دادگاه غیر از افراد ساواک، تعدادی عکاس و خبرنگار هم در سالن حضور داشتند. در سالن به عکاسی که از من عکس می‌گرفت به طنز و شوخی گفتم: «لطفا لبخند بزنید!»



در سالن به عکاسی که از من عکس می‌گرفت به طنز و شوخی گفتم: «لطفا لبخند بزنید!»

باز هم موقع ورود هیأت ریسه به سالن از بلندشدن خودداری کردیم. این بار شاید به خاطر حضور خبرنگارها به جای ضرب و شتم، دست به شیوه دیگری زدند. حسینی از سربازها خواست که ما را نشسته روی صندلی‌ها بلند کنند تا احترام به دادگاه رعایت شده باشد. صحنه خیلی مضحکی بود به جای اینکه ما بلند شویم، صندلی‌ها مان را بالا برده بودند.

برای دفاع از خود به ما کتاب قانون داده بودند. موقعی که نوبت من شد، از جا بلند شدم. در دفاع از خود با استناد به ماده‌ای از قانون، صلاحیت دادگاه را، به خاطر نظامی بودن و علنی نبودن آن، رد کردم و با تحلیلی کوتاه مبنی بر سرمایه‌داری وابسته ایران و اختناق حاکم دیکتاتوری رژیم وابسته به امپریالیسم از مبارزه مسلحانه دفاع کردم. عبدالرحیم صبوری از مارکسیسم دفاع کرد و سایر

رفقا با اظهار عدم صلاحیت دادگاه از مواضع سیاسی گروه دفاع کردند. هیأت ریسه دادگاه برای شور و تصمیم‌گیری در مورد محکومیت ما بیرون رفت. پس از بازگشت، حکم هر پنج نفر ما حبس ابد اعلام شد.

پس از چند روز برای دادگاه تجدید نظر دوباره به دادرسی ارتش برده شدیم. این بار سالن دادگاه اتاق کوچکی بود و از عکاس و خبرنگار خبری نبود. به روال قبل موقع ورود هیأت ریسه از جای خود بلند نشدیم. حسینی به طرف من یورش آورد و مرا زیر ضرب و شتم گرفت. از آنجا که دیگر حتی کسی به عنوان ناظر یا خبرنگار در دادگاه نبود، من ایستادگی بیشتر را بیهوده دیدم و از جا بلند شدم و چهار رفیق دیگر را هم به این کار دعوت کردم. اما همچنان از پاسخ دادن به سؤالات خودداری کرده و به‌طور کامل در تمام مدت دادگاه سکوت اختیار کردیم. این بار دادستان با افزودن بار اتهامات ما خواهان اشد مجازات شد و حکم دادگاه برای تکتک ما اعدام اعلام شد.

بعد از بازگشت به اوین بار دیگر ما را به سلول‌های «در سبز» فرستادند. دادگاه تمام شده بود و ما منتظر اجرای حکم اعدام بودیم. پس از چند روز از طریق یکی از نگهبان‌ها مطلع شدیم که تعدادی از رفقای رهبری چریک‌ها را که در روز اول دادگاه با هم بودیم، اعدام کرده‌اند؛ ۱۱ و ۱۲ اسفند ۱۳۵۰.

زندگی‌مان به روال قبل ادامه داشت. گرچه روزها را در انتظار نوبت اعدام خود سپری می‌کردیم، ولی به خاطر نمی‌آورم که این موضوع ذهن مرا به خود مشغول کرده باشد. بیش از آنکه پس زدن فکر به اعدام باشد، شاید ناشی از عادی شدن مرگ برایم بود. به واقع وارد شدن به این شکل از مبارزه، از آدم می‌طلبید که مسئله مرگ را از قبل پذیرفته باشد و بدین خاطر اعدام و مرگ یک مساله حل شده برای من بود.

دیدار با مرگ

فکر کنم فردای روزی که خبر اعدام رفقا را شنیدم، مرا برای حمام به ساختمان سلول‌های وسط/قدیم بردند. مسیر سلول‌های «در سبز» را که در یک ارتفاع چند متری در بالای ساختمان سلول‌های وسط قرار داشت با چشم باز و با یک سرباز نگهبان طی کردم، یک فاصله ۲-۳ دقیقه‌ای. غروب بود و هوا هنوز تاریک نشده بود. هنگامی که وارد راهرو و درگاه ساختمان شدم که سلول‌ها در دو طرف آن واقع شده بودند، فضای غریبی مرا احاطه کرد.

راهرو نیمه تاریک بود و سکوت سنگینی فضا را پر کرده بود. نفهمیدم که آیا زندانی دیگری در آن سلول‌ها بود یا نه، چون غم و اندوه و سکوت فضا را انباشته بود؛ سکوت بود و سکوت. اما فقط سکوت نبود من فضای مرگ را می‌دیدم، نه، خود مرگ را به چشم دیدم. همین چند هفته پیش بود که در این سلول‌ها حال و هوای زندگی حاکم بود. از دریچه‌ها رفت و آمد همدیگر را می‌پاییدیم و حرف‌هایی رد و بدل می‌کردیم و صدای خنده‌ها مان بلند بود. حالا من بودم و این فضای خالی. در سلول مسعود و مجید، عباس و اسدالله، سعید، حمید، علام‌رضا، کریم، مفاکی دهان باز کرده و آن‌ها را بلعیده بود. سنگینی این فضا آن چنان تاثیری بر من گذاشته که هرگاه که به مرگ می‌اندیشم یا خبر اعدامی را می‌شنوم این راهرویی که سکوت بر آن آوار شده، جلوی چشمانم ظاهر می‌شود. بیشش

چند شب بعد، در نیمه شبی نگهبان من را از سلول بیرون برد و وقتی چشم بند را از روی چشمانم برداشته شد، خود را در جلوی عضدی سربازجو دیدم که در یک صندلی و پشت میز لم داده بود. مرا به نشستن دعوت کرد و گفت: «فردا صبح اعدام می‌شوی می‌خواهی چیزی بنویسی؟ آیا وصیتی داری؟» گفتم: «نه!» هیچ حس خاصی در من برانگیخته نشد؛ شاید به این خاطر که محکوم به اعدام بودم و برایم محرز بود که بالاخره در یکی از همین شب‌ها اعدام خواهم شد. عضدی کمی مکث کرد و گویا دنبال جملات و کلماتی می‌گشت تا بتواند واکنش دیگری از من ببیند. سرانجام به حرف آمد و گفت: «به فرمان اعلاحضرت مورد عفو قرار گرفته‌ای اما تا ابد باید در زندان بمانی!»

آنچه که در آن لحظه به ذهنم هجوم آورد اعدام رفقایم بود و این پرسش آزار دهنده که چرا من را اعدام نکردند. هنوز خبر نداشتم که چهار رفیق هم دادگاهی من هم به همین ترتیب مورد عفو واقع شده‌اند. یک دهه بعد اما، در جمهوری اسلامی عبدالرحیم صبوری در اسفند ماه سال ۶۰ در یک درگیری مسلحانه با مأموران امنیتی جان باخت و محمد علی پرتوی در کشتار زندانیان سیاسی تاستان سال ۶۷ در اوین اعدام شد.

هنگام برگشت به سلول احساس دوگانه‌ای داشتم؛ از یکسو اندوه از دست دادن رفقایم بود و از سوی دیگر حس مبهم رضایت از زنده بودن. تا همین لحظاتی پیش به تفاوت مرگ و زندگی نیندیشیده بودم.

روز و روزگارمان در سلول می‌گذشت. با بهرام قبادی و یکی دو رفیق دیگر در سلول‌های وسط جاداده‌شدیم و باردیگر از طریق م‌رس با دیگر

زندانی‌ها ارتباط برقرار کردیم و کم‌کم سرزندگی به سلول‌ها سرک می‌کشید. چند روز مانده به عید سال ۱۳۵۱ همه ما را که زنده مانده بودیم، به یک اتاق عمومی فرستادند. حالا که با هم بودیم، نبود رفقای که اعدام شده بودند سنگینی بیشتری داشت و غم و اندوه از فضا می‌بارید.

روز عید، برایمان از طرف زندان شیرینی و تنقلات آوردند که آن را پس دادیم. حسینی چند نفری را صدا زد و علت نگرفتن شیرینی را جویا شد و پاسخ گرفت که چون رفقایمان اعدام شده‌اند، ما امسال عید نداریم. بعد از برگشت این رفقا، دقایقی بعد حسینی با خشم وارد شد و باز می‌خواست بداند که چرا شیرینی‌ها را پس داده‌ایم و می‌گفت «شیرینی را که اعلاحضرت برایتان نفرستاده است!» پس از چند روز همگی ما را به زندان فلکه شهربانی تهران که بعداً به نام «کمیته مشترک» شناخته شد، منتقل کردند.

بار دیگر سلول‌های اوین

در ۱۲ اسفند ۱۳۵۳ شاه تشکیل حزب رستاخیز را اعلام کرد و تهدیدهایی کرد که نشانه افزایش سرکوب و اختناق بود. در آن زمان من بعد از گشت در زندان‌های مختلف، فلکه شهربانی، قصر، برازجان، کمیته مشترک و قزل‌قلعه، دو سالی بود که در زندان قصر بودم. سه روز بعد از اعلام «رستاخیز» بود که مرا به همراه یک گروه ۳۳ نفری از زندانیان بندهای مختلف قصر به اوین منتقل کردند. این بار در سلول‌های جدید، که امروز به ۲۰۹ معروف است، تک و تنها قرار گرفتم. این انتقال جمعی و انفرادی کردن همگی بدور از نگرانی نبود. آیا این انتقال، با تأسیس حزب رستاخیز و تهدیدات متعاقب آن بی‌ارتباط نبود؟

۳۰ و یا ۳۱ فرودین ۵۴ بود که روزنامه‌ای را به سلولم آوردند که خبر کشته شدن نه تن از یاران ما را درج کرده بود؛ بیژن جزنی، مشعوف کلانتری، عباس سورکی، عزیز سرمدی، حسن ضیاءطریفی، احمد جلیل افشار، محمد چوپانزاده (همگی از گروه جزنی)، کاظم ذوالنوار و مصطفی جوان خوشدل (از سازمان مجاهدین خلق ایران)؛ یک ماه و نیم پیش بود که همگی با هم به اوین منتقل شده بودیم.

خبر به سرعت از طریق مرس در سلول‌ها چرخید. بهت و خشم عجیبی ما را فراگرفته بود. بهت از کشته شدن رفقا و همبندی‌ها مان و خشم از دروغی وقیح برای توجیه جنایت: «۹ زندانی درحال فرار کشته شدند.» یک بار دیگر مرگ، سایه‌اش را در سلول و راهرو گستراند و فضا را از

آن خود کرد.

برگرفته از تارنمای

برای آگاهی خوانندگان علاقمند، نفعی در مورد این نوشته در تارنمای
منتشر شده است که در پیوند زیر می بینید- ندای آزادی

[ملاحظاتی در رابطه با نوشته اصغر ایزدی](#)

سوگواری نسل جوان در مرگ مرتضی پاشائی را می توان نوعی همذات پنداری تفسیر کرد؟

بیژن برهمندی، رادیو بین المللی فرانسه
گفتگو با مهرداد درویش پور

تجمعات عظیم مردم با پلاکاردهائی از عکسهای خواننده جوان و
شعارهای کوتاهی در سوگ "مرتضی" همه جا در تهران و بسیاری از
شهرهای بزرگ و کوچک کشور با حیرت آشکار ناظران روبرو شد.

مهرداد درویش پور- جامعه شناس مقیم سوئد، اعتقاد دارد تجمعاتی که
مطلقاً بار سیاسی ندارند، در جامعه ای ملتهب که نارضائی گسترده
وجود دارد بسرعت می توانند به یک پدیده سیاسی تبدیل شوند؛ از
همین روست که حکومت هم وحشت زده و نگران است که مبادا موج های به
این گستردگی تبدیل به یک حرکت اعتراضی شود.

ماجرای مرگ غم انگیز و زودرس خواننده جوان پاپ موج اجتماعی وسیعی
را در پی داشت که بسیاری از رسانه ها آنرا «غافلگیر کننده» تعبیر
کرده اند.

از روز جمعه گذشته (۱۴ نوامبر) که خبر مرگ او منتشر شد، هزاران
نفر از مردم به خیابان ریختند و این موج حضور پرشور جوانان

سوگوار تا آخرین ساعات پایان دیشب (یکشنبه ۱۶ نوامبر) ادامه داشت.

تجمعات عظیم مردم با پلاکاردهائی از عکسهای خواننده جوان و شعارهای کوتاهی در سوگ "مرتضی" همهجا در تهران و بسیاری از شهرهای بزرگ و کوچک کشور با حیرت آشکار ناظران روبرو شد.

ازدحام جمعیت در قطعه هنرمندان گورستان بزرگ تهران چنان بود که مأموران نتوانستند جسد "مرتضی پاشائی" را به محل دفن برسانند و تصمیم گرفتند این کار را بعد از خروج مردم از گورستان انجام دهند. این خواننده جوان سرانجام شامگاه دیروز به خاک سپرده شد.

برخی از روزنامه های صبح امروز، مثل شرق و اعتماد، صفحات اول خود را با عکس بزرگی از تجمعات مردم در تظاهرات دیروز بهشت زهرا تزئین کرده بودند. این نوع نشریات مطالب مفصلی نیز در این باره منتشر کردند. این در حالی است که روزنامه‌های دیگری مثل کیهان، رسالت، قدس و جمهوری اسلامی، هیچ خبری از این مراسم را در صفحه اول خود نداشتند.

انتشار اولیه خبر مرگ مرتضی پاشائی و نیز انعکاس واکنشهای غیرمنتظره مردم در ریختن به خیابان‌ها ابتدا تنها توسط شبکه‌های اجتماعی انجام گرفت.

رسانه‌های کشور از جمله رادیو و تلویزیون در مرحله بعد وارد میدان شدند و به انعکاس اخبار مربوط به این ماجرا پرداختند.

یک پژوهشگر حوزه روزنامه نگاری و رسانه‌های آنلاین بنام "مصطفی قوانلو قاجار" در مصاحبه با خبرگزاری ایسنا می‌گوید که رسانه‌های جریان اصلی از نظر سرعت خبررسانی جا ماندند؛ او این مسئله را نشان از «قدرت شبکه های اجتماعی» توصیف می‌کند. او می‌گوید سرعت عمل شبکه ها «رسانه های رسمی را شوکزده کرد»، به عنوان مثال شایعاتی منتشر شد درباره اینکه «صدا و سیما نمی خواسته اخبار مربوط به این موضوع را پوشش دهد، اما ناگزیر شده است ...»

قوانلو قاجار نتیجه می‌گیرد که رسانه‌های اجتماعی می‌توانند به قدری تأثیرگذار باشند که در نحوه تولید محتوای رسانه‌های اصلی تغییر ایجاد کنند.

آنچه که این روزها توجه بسیاری از رسانه‌های کشور را به خود جلب کرده است، جنبه غیرقابل پیش‌بینی بودن این واکنش سریع و معنادار

اجتماعی بود. کم نبودند نشریاتی که به کمک مفسران خود کوشیدند معنای اجتماعی این حرکت وسیع را ترجمه کنند.

روزنامه "آفتاب" در تفسیر این حوادث نوشت «مردم ایران راه خود را میروند و در این میان نسل جوان فارغ از تحمیلات و تضییقات و تحدیدات و تهدیدات، علاقمندی‌های خود را دنبال می‌کند». نشریه نتیجه گرفته است که «راهی جز همراهی با مردم نیست».

روزنامه "جوان" که آنرا از رسانه‌های وابسته به سپاه می‌دانند، به شیوه خود از نگاه امنیتی به ماجرا نگریسته است. این نشریه در مقاله‌ای با تیتر «دست و پا زدن موج سواران در مرگ خواننده محبوب پاپ» موضوع بهره‌برداری سیاسی برخی گروه‌ها از این واقعه را مورد تفسیر قرار داده است و کوشیده است آنچه را که خود سوءاستفاده سیاسی از این ماجرا می‌نامد بر ملا کند.

جوان می‌نویسد «تمام این حرکت‌های اجتماعی با نیت خیرخواهانه شکل نگرفتند و ظاهراً بخشی از تجمعات در روز گذشته همچون اتفاقاتی که در سال‌های گذشته و در مراسم ختم خسرو شکیبائی یا مراسم خاکسپاری سیمین دانشور در مرداد ماه امسال اتفاق افتاد به صحنه اعتراضات سیاسی عده‌ای تبدیل شد که خود را از طرفداران مرتضی پاشائی می‌نامند».

در گفتگویی با مهرداد درویش‌پور- جامعه‌شناس و استاد دانشگاه در سوئد، وی در توضیح معانی چند وجهی جامعه‌شناسانه این حرکت، از جمله به پدیده هم‌ذات‌پنداری اشاره می‌کند؛ بعقیده او در این سوگواری، نسل جوان نه تنها برای خواننده مورد علاقه خود، بلکه برای نسل خود نیز که افسرده و بی‌آینده است، دست به سوگواری می‌زد.

بروایت درویش‌پور واضح است که این تجمع گرچه در اساس سیاسی نبود اما یک حرکت حکومتی هم نبود. اگر حکومت دستور چنین تجمعی را می‌داد با هیچ استقبالی روبرو نمی‌شد.

با این حال درویش‌پور اعتقاد دارد تجمعاتی که مطلقاً بار سیاسی ندارند، در جامعه‌ای ملتهب که نارضائی گسترده وجود دارد بسرعت می‌توانند به یک پدیده سیاسی تبدیل شوند. از همین روست که حکومت هم وحشت زده و نگران از این است که موج‌های به این گستردگی تبدیل به یک حرکت اعتراضی شود.

درویش پور با توجه به ویژگی های حرکات خیابانی مردم در این روزها نتیجه گرفت که جوانان نشان دادند مسیر دیگری را متفاوت از آنچه که حکومت در پیش گرفته می پیمایند و به یک معنا در زیر پوست شب حرکت دیگری در جریان است.

[گفتگو با مهرداد درویش پور را گوش کنید](#)